

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
الطَّاهِرِينَ».

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ
النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۱ با سه
وجه توجه به حقیقت می‌کنیم، به طور مترتب و هم‌آهنگ و پایاپای که وجه اول فطرت
است، بعد وجه عقل است، بعد وجه شریعت. اولین وجهی که با توجه صحیح فطرت به
دست آوردیم، حبّ کمال مطلق است. از نظر عقل هم برهان داریم و از نظر شریعت
برهان مفصل‌تر، گرچه عقل معصوم نیست، اما بین دو معصوم، معصوم تکوینی فطرت و
معصوم تشریحی شریعت، می‌تواند خطاهای اصلی خود را برطرف کند و نابود گرداند. با
وجه عقل در عمق معرفتی فطری به دست آوردیم که انسان‌ها عمقاً محب کمال مطلق
هستند، با تفاصیلی که عرض کردیم. و وقتی انسان با وجه عقل، با وضع وجودی خود و
تمام عالم وجود محسوس برخورد می‌کند، جز فقر و احتیاج نمی‌بیند.

طبعاً فقر و احتیاج به سوی غنی است، ممکن نیست فقیر باشد و عرضاً به او غنایی
داده شود، اما هرگز غنی‌ای وجود نداشته باشد. بنابراین این فقر ذاتی و کونی و کیانی که
برای همه کائنات است که سرسلسله آن‌ها، انسان‌ها هستند، بعد از دلیل فطری، خود
دلیل عقلی و همچنین دلیل علمی، بلکه دلیل حسی است، بر اینکه غنی مطلق وجود
دارد. پس وجه فطرت با وجه عقل و بعداً وجه شریعت ما را به وجود کمال مطلق توجه
می‌دهد، چنان‌که از آیات آن: «وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» * فَبَرُّوا إِلَيَّ
اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ^۲ که با تحقیق عمیق در این آیه مبارکه وجه معرفتی عقل و
وجه معرفتی فطرت تأیید می‌شود که حتماً یک غنی و کامل مطلق باید در عالم هستی

۱. روم، آیه ۳۰.

۲. ذاریات، آیات ۴۹ و ۵۰.

باشد، تا این نیست‌های هست‌نما و این فقیرهای غنی‌نما از او دریافت کنند و وجود مجازی و عرضی خود را تا آن‌جا که می‌شود، استمرار دهند.

اما در جهت وحدت که حکم دوم فطرت است، البته آیات آن را خواندیم، اما قبل از اینکه به آیات توجه کنیم، وقتی به وجه فطرت درست بنگریم و توجه کنیم، قلب انسان به هنگامی که از تمام وسائل ظاهری دور است، به یک نقطه مرموز توجه می‌کند، نه دو نقطه، این وجه فطرت، وجه عقل. امروز بحث وجه عقل است، بعد هم اشاره به وجه شریعت که وجه مفصل است. وجه عقل: عقل در سه زاویه در این موضوع تفکر می‌کند. سؤال: اصولاً تعدد یک موجودی بر چه مبنا است؟ جواب: اگر این موجود زمانی یا مکانی است، وجه تعدد این موجود در صورتی امکان دارد که زمان او متعدد و یا مکان او متعدد و یا هم زمان و هم مکان متعدد باشد.

موجود ممکن الوجود و غیر ازلی و غیر سرمدی، در تصور ما دارای یکی از دو حالت است. -اینکه می‌گوییم در تصور، از روی حساب است- حالت اول: موجودی است مقید، آب حوض، آب چشمه، آب باتلاق، آب دریا، موجودی است مقید. تعدد آن هم از نظر تصور و هم از نظر واقع، به تعدد مکان و یا تعدد زمان است. اما اگر آب جوی هم زمان یکی و هم جوی یکی که هم آب جوی یکی باشد، تصور ندارد که زمان جوی یک زمان و خود جوی یک زمان و آبی که از جوی عبور می‌کند، با هندسه معین عرض و طول و عمق دو باشد. دو یعنی چه؟ دوئیت این آب که محدود است به اینکه یا زمان جدا باشد و یا مکان جدا باشد و یا هم زمان و هم مکان. جویی است در این زمان و جویی است در آن زمان، اما مکان واحد است، دو جوی است. یا اینکه زمان واحد است، در زمان واحد یک جوی در خیابان شما و صد درصد مانند آن در خیابان ما، این هم دو آب درست می‌کند؛ چون مکان دوتا است. اما اگر زمان اکنون است و مکان همین جوی است، این‌جا دو آب معنا ندارد. آب محدود به این زمان و به این مکان که دارای عرض و طول و عمق معین است، دو در این‌جا معنا ندارد، دوئیت یا دوئیت زمانی است و یا دوئیت مکانی.

دوم، در بُعد موجودات ممکنه اگر تصویری قید را برداریم، آب، آب محدود است، اما این آب محدود را به حدّ اول اکتفا کنیم، حدود دیگر به آن ننزیم، نگوئیم آب زمین، آب آسمان، آب شرق، آب غرب، آب شور، آب شیرین، فقط آب، تمام قیود را تصوراً از این آب برداریم. اگر تمام قیود فیزیکی و هندسی و زمانی و مکانی را از آب برداریم، تعدد یعنی چه؟ دو آب، چگونه دو آب؟ یا دو مکان است که نیست، یا دو زمان است که

نیست، دو گونه آب است که نیست. دوئیت یا از نظر صفات ذات است یا از نظر خود ذات است یا از نظر زمان است یا از نظر مکان است. این ماده محدودده که در تصور ما مطلق است، ولی مطلق محدود. این ماده محدودده در تصور ما مطلق است، علت دوئیت چیست؟ دو آب، یکی کجا و دیگری در کجا؟ این یکی کجا و یکی کجا در صورتی است که دو جا یا بیشتر باشد. یکی در چه زمانی و دیگری در چه زمانی، اگر دو زمان باشد. بعد از این یکی تلخ و یکی شور، نه تلخی را در نظر گرفتیم و نه شوری را، هم ابعاد هندسی را و هم ابعاد فیزیکی را و هم ابعاد صفاتی را، هم زمان را و هم مکان را در تصور استثناء کردیم، دوئیت یعنی چه؟ دوئیت معنا ندارد.

سه بالاتر. قدم اول دوئیت در موجود مادی که دو محدودیت دارد، یک محدودیت در اصل مادّیت، محدودیت دیگر این است که این محدود مادی را به حساب مادی بودن، گفتیم آب کجا، این در بُعد اول دوئیت نداشت. در بُعد دوم به طریق قوی‌تر دوئیت ندارد؛ چون در بُعد دوم یک محدودیت است، اما دو محدودیت نیست. آن جایی که دو محدودیت بود، وحدت داشت، با اینکه مقدار این آب معین است و کلّ آب هم که ماده است، محدود است، با اینکه دو محدودیت داشت، اما چون زمان یکی و مکان یکی و همه جهات یکی است، در آن تعدد معنا نداشت. قدم بالاتر آن جایی است که یک محدودیت کنار رفت، محدودیت اصل مادی ماند، محدودیت اصل مادی که مانده است، آب با از بین بردن کلّ قیود هندسی و فیزیکی و ذاتی در تصور، این دو به طریق اولی معنا ندارد. سوم، اگر هیچ محدودیتی در کار نیست، نه محدودیت در درون ماده و نه محدودیت در برون ماده، چون مادی نیست. موجودی که ماده نیست و مادی نیست، پس هیچ محدودیتی ندارد، زمان ندارد، مکان ندارد، هیچ‌گونه تقیدی در این موجود وجود ندارد. دو یعنی چه؟ پس از نظر عقلی دوئیت در کمال مطلق بی‌مرز بی‌زمان بی‌مکان بی‌خصوصیات بی‌حدّ بی‌ابعاد فیزیکی و بی‌ابعاد هندسی معنا ندارد.

«و من ذلک وجه الشّریعة المبارکة الإلهیّة، یقول ربّنا سبحانه و تعالی: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» سؤال: کیف شهد الله؟ إذ الإنسان یشهد لصالحه أنّی کذا، تقبل شهادته؟ طبعاً لا، لا بدّ أن تكون الشّهادة دليلاً قاطعاً، إذ الشّهادة من دون دلیل لا تقبل، إذا کان لصالح الإنسان الّذی یشهد و لكن إذا یشهد بدلیل إنّما تقبل شهادته بدلیل، ما ذا یعنی ربّنا سبحانه تعالی من قوله تعالی: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» أوّلاً ما تحدّث معنی ربّنا

۱. آل عمران، آیه ۱۸.

وحيّاً حتّى نسمع شهادته و حتّى إذا كنّا سامعين وحيه فالوحي المجرّد عن الدليل بشهادة أنّه لا إله إلّا هو كيف يقبل؟» جواب: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» ما ذا تعنى كلمة الله الكامل المطلق المطلق الموجود المطلق بصورة طليقة من دون أىّ تقيّد إطلاقه دليل على وحدانيّته، نافی تعدّد، لا زمانى حتّى يكون فى تعدّد الزّمان و لا مكانى لا زمان و لا مكان، ذاته مجردة و صفاته مجردة و ليس له مكان و ليس له زمان فإين التّعدّد؟ فإذا «شَهِدَ اللَّهُ» عقليّاً.

- اين برای کسانی است که خودشان موحد هستند، اما اگر کسی موحد نباشد، چنین چیزی را قبول ندارد.

- موحد نمی‌خواهد، این‌ها دلیل است. می‌گوییم کسی که موحد نیست، می‌گوید خدا هست؟ مگر مشرک است. آن خدایی که خالق آسمان‌ها و زمین است، کمال مطلق است و لا محدود است یا مقیّد است؟ مقیّد که خدا نیست.

- این سؤال شما فرع بر این است که نامحدود بودن او ثابت شود.

- پله اول این بود که از نظر فطری، فطرت، محب کمال مطلق است.

- کمال مطلق لا یقفی، یعنی محدود لا یقفی، نه محدود بالفعل.

- ما که دریافت نامحدود به ادراک نمی‌کنیم.

- یعنی فطرت بالفعل ثابت نمی‌کند که یک موجود نامحدودی هست.

- بالفعل ثابت می‌کند، بحث همین است. فطرت بالفعل هر چه جلو برود، عاشق و

محب کمال مطلق است که قبلاً بحث کردیم. این کمال مطلق از چند حال خارج نیست،

یا کمال مطلق و کامل مطلق باید بعد حادث شود، حدوث در کمال مطلق محال است،

چون کمال مطلق نیاز ندارد که حادث شود، این را بحث کردیم. یا کمال مطلقى که بعداً

حادث شود، حدوث در کمال مطلق معنا ندارد. یا کمال مطلقى که محال است، کمال

مطلق محال، چگونه این انسان، کل انسان‌ها فطرتاً هر چه جلو بروند، علاقه دارند.

چیزی که انسان احتمال بدهد نیست، علاقه او هم در آن احتمال سست می‌شود. این را

قبلاً بحث کردیم که در بُعد فطری کمال مطلق، در بُعد عقلی هم کمال مطلق.

- کمال مطلق بالفعل ثابت می‌کند که کمال مطلق هست.

- معنی بالفعل همین است.

- یا به هر کمالی که می‌رسد، باز هم کمال را باطل می‌کند.

- کمال مطلق شأنی یعنی الآن نیست، الآن محدود است، بعد لامحدود می‌شود.

حصول لامحدود محال است؛ چون لامحدود غنی مطلق است، غنی مطلق نیازمند

نیست، حالت یقف ندارد، حالت انتظار ندارد. موجود فقیر حالت انتظار دارد، موجود محتاج به غیر حالت انتظار دارد. پس در بُعد سوم، «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» هم الله، هم «وَالْمَلَائِكَةُ»، هم «وَأُولُوا الْعِلْمِ» این شهادت‌های برهانی است.

- منکر خدا اصلاً نامحدود در جهان را قبول ندارد تا اینکه بخواهد...

- ما از پله اول آمدیم. کسی که منکر خدا است، ما در وجه فطرت او توجه کردیم و از او اقرار گرفتیم - ولو در باطن - که او محب کمال مطلق است، کمال مطلق هم اسم خدا است، او می‌گوید لات و عزّی است، ما می‌گوییم خدا است، در اسم اختلاف داریم. محب کمال مطلق، انسان در عمق ذات و فطرت خود مفطور است، این که محب کمال مطلق است و این کمال مطلق بالفعل موجود است. این قدم اول و کمال مطلق که در قدم اول بالفعل موجود است، تعدد در آن محال است، با آن سه مرحله‌ای که طی کردیم. ماده محدود در دو حد، ماده محدود در یک حد، بعد لاماده که نه زمان دارد و نه مکان دارد، تعدد در این اصلاً مستحیل است.

و کسانی هم که مشرک هستند، نمی‌توانند قائل به دو خدای صد درصد کمال مطلق باشند «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ»^۱ آیه دیگر: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»^۲ «تا» چیست؟ «تا» سماوات و ارض است؟ همه می‌گویند، چرا؟ برای اینکه ممکن است آلهه آلا الله باشد، صد خدا باشند - با صرف نظر از جهت الهی - صد خدا باشند، صد درصد عادل هستند، به هم ظلم نمی‌کنند، صد درصد عالم هستند، صد درصد قادر هستند، صد درصد رحیم هستند، پس اختلاف نمی‌کنند، پس «لَفَسَدَتَا» نیست. این سؤال است، جواب: «لَفَسَدَتَا» لا تعنی السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فَقَطْ، لا، «لَفَسَدَتَا» یعنی «الْآلِهَةُ إِلَّا اللَّهُ»، «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» یعنی الْآلِهَةُ إِلَّا اللَّهُ یعنی الإله المتعدّد فاسدٌ في الألوهية».

- این تشبیه را برای چه آورده است؟

- برای اینکه «الْآلِهَةُ إِلَّا اللَّهُ» دوتا است.

- این «لَفَسَدَتَا»؟

- بله، یکی جمع است. الله اصلی، آلهه مدّعی، دوتا، این دو زاویه تشبیه می‌خواهد.

باید «لَفَسَدَتَا» باشد.

۱. عنکبوت، آیه ۶۱.

۲. انبیاء، آیه ۲۲.

- این جا چیزی بین آلهه نیست، چون کل وجود و کل کیان مخلوق عین تعلق و ربط به خالقش است.

- درست است.

- نمی تواند به چند خالق تعلق داشته باشد، اصلاً تکویناً ناممکن است. حتی اگر با یکدیگر عادل هستند.

- «لَفَسَدَتَا».

- این که در مسئله استنباط کردید که ممکن است چند اله باشند و با هم توافق کنند، این تکویناً ممکن نیست.

- چند کدام اله؟ چند الهی که لانهایت است، ما که آن را نمی گوئیم. ما می گوئیم این «لَفَسَدَتَا» می گوید اگر دو خدا باشند، اشکالی که می کند، ما داریم به اشکال، اشکال می کنیم. اگر دو خدا باشند، پس آسمان و زمین فاسد می شوند، چون دوئیت در خلقت پیش می آید. جواب این است که خیر، ممکن است هر دو عادل و عالم باشند.

- عرض من همین جا است.

- جواب ممکن است چیست؟ اگر «لَفَسَدَتَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ»، یعنی آلهه انا الله اگر لا محدود باشند، این لامحدودیت فاسد می شود. فساد در الوهیت است، «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» یعنی «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ» یعنی «لَفَسَدَتَا» یعنی «لَفَسَدَتَا آلِهَةٌ كَلِّهِمْ، اللَّهُ وَ الْآلِهَةُ الْمَتَصَوِّرَةُ كَلِّهِمْ فَسَدَتْ عَنْ كِيَانِ الْاَلُوْهِيَةِ، لِأَنَّ كِيَانَ الْاَلُوْهِيَةِ لَا نِهَائِيَةَ لَا مَحْدُوْدِيَةَ وَ الْاَلْمَحْدُوْدِيَةَ لَا تَنَاسُبَ التَّعَدُّدِ» پس فساد چیست؟ تعدد در این جا مستحيل است، یعنی اگر این اله است و آن اله، می گوئیم این ها لا زمان که هستند، لا مکان که هستند، چرا دوتا هستند؟ علم بی نهایت، قدرت بی نهایت، پس چرا دوتا هستند؟ دوئیت چیست؟

- این «فیهما» چیست؟

- «فیهما فی السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، مَعْلُومٌ» «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» أولاً من النَّاحِيَةِ الْأَدْبِيَّةِ، أَقْرَبَ مَرَجِعٍ إِلَى لَفْسَدَتَا «آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» وَ مِنَ النَّاحِيَةِ الْعَقْلِيَّةِ الْفَلْسَفِيَّةِ لَوْ كَانَ الْمَقْصُودُ فَقَطِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ فِي جَوَابِ، جَوَابٌ فِلْسَفِيٌّ كَمَا بَيَّنَّا وَ الْإِجَابَةُ عَنِ الْجَوَابِ لَا «لَفَسَدَتَا» أولاً و ثانياً، أولاً: «الْآلِهَةُ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» عَنِ الْاَلُوْهِيَةِ وَ إِذَا فَسَدَتَا عَنِ الْاَلُوْهِيَةِ بِالنَّتِيْجَةِ خَلْفِيّاً لَفْسَدَتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» پس دو بُعدی است که بعد اول را آقایان فراموش فرمودند.

- این را «لَفَسَدَتَا» به سماوات و ارض بزئیم، بعد بگوئیم چون کیان مخلوق عین ربط به خالقش است، یک مخلوق نمی تواند عین ربط به دو خالق باشد.

- این جواب آن است.

- شما می‌گویید این‌ها توافق می‌کنند، نمی‌توانند توافق کنند، تکویناً ناممکن است.
- نمی‌توانند و می‌توانند. می‌توانند در بُعد غفلت از اینکه کیان الوهیت مطلق است، تعدد ندارد. ما در بُعد غفلت جواب می‌دهیم. در بُعد توجه می‌گوییم پس بنابراین «لَفَسَدَتَا» چیست؟ و لذا «لَوْ» آمده، «لَوْ» استعاره است. «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» لا لَفَسَدَتَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» برای اینکه شخصی که عمق ندارد، می‌گوید مثل دو عادل، دو عادل هستند و هر دو پیش‌نماز هستند، من هم پشت سر آن‌ها نماز می‌خوانم. خیر، چون این دو آلهه هستند و مقتضای الوهیت لامحدودیت است، فساد در لامحدودیت می‌شود، پس فساد در الوهیت می‌شود، پس نه الله اله است، نه آلهه اله هستند. وقتی نه الله اله است و نه آلهه اله هستند، پس نتیجه این است که اختلاف ایجاد خواهد شد. این مطلق نیست، آن هم مطلق نیست. وقتی آن علم مطلق نیست، این هم نیست، آن عدل مطلق نیست، این هم نیست. او قدرت مطلقه نیست، این نیست. پس ولو جهالتاً او می‌گوید چنین باشد و دیگری می‌گوید چنان باشد.

- [سؤال]

- «الْإِلَهَةُ إِلَّا اللَّهُ». «و من ثمّ العقل حيث يتبني الفطرة و سائر الآيات أنفسية و آفاقية، يكمل المعرفة التوحيدية ببراهين تفصيلية هي كتفسير لإجمال ما في الفطرة»^۱ اجمال كتاب معصوم. «ثمّ الشّريعة الإلهية حيث يتبناهما» «يتبناهما كأصل مقبول لا كأصل أقوى» «تشرح كلمة التوحيد بتفاصيل حكيمة معصومة، ملائمة للفطرة أولياً و للعقل ثانوياً». «طبعاً العقل الآخر من الفطرة [...] العقل المتبني الفطرة» «إذا فمثلت الدّين الحنيف القيم» يعنى وجه الفطرة، وجه العقل، وجه الدّين فثلث الدّين مثلث «فمثلت الدّين الحنيف القيم كله صارخ بأن «لا إله إلا الله». فالشّريعة تصوّب إجمال حكم الفطرة و تخطئ البعض من أحكام العقل المتخلفة عن الفطرة» كما يتقول و يتغول جماعة من المتخيلين أنّهم عقلاء، فلاسفة أو رؤساء العقلاء و الفلاسفة هم يقولون و يغولون ما ينافى الفطرة و ينافى الشّريعة الإلهية».

«و ترشده على ضوء الفطرة إلى صراطٍ مستقيم و من حكم العقل» این وجه عقل، بعد از وجه فطرت. «استحالة التعدّد في المطلق، و لا سيّما الذي لا حدّ له» آن‌که محدود

۱. الفرقان في تفسير القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۷۲.

است مایز می‌خواهد، تا چه رسد به نامحدود. «حیث التَّعدُّد بحاجة ماسة إلى مِيزةٍ بین المتعدِّدین».

- این‌جا فرمودید: «و من حکم العقل استحالة التعدُّد في المطلق» تعدد در هر مطلقى که محال نیست که بعد فرمودید: «لا سیما الَّذي لا حدَّ له». مگر مطلق را موجودی را بگیرید.

- در مطلق موجودی بحث می‌کنیم.

- بالاخره یا به معنی لا حدَّ است یا به معنی محدود.

- مطلقى که لا حد باشد و محدود، مثل آب. آب مطلق، یعنی بدون قید، محدود است، و لکن تعدد ندارد. اگر زمان و مکان تعدد نداشته باشد، تعدد ندارد. «و من حکم العقل استحالة التعدُّد في المطلق» مطلق یعنی مطلق است، چه مطلق لا نهایت، چه محدود و لذا می‌گوییم: «و لا سیما الَّذي لا حدَّ له حیث التَّعدُّد بحاجة ماسة إلى مِيزةٍ بین المتعدِّدین هي الفصل المایز الفاصل بینهما، و مایز الزَّمان و المكان و الحدود المادیة الأخرى مسلوبٌ عن ذلك الكامل المطلق» طبعاً، المطلق، اللامحدود، «و مایزة الصفات ذاتیة و فعلیة مستحیلَةٌ في غیر المحدودین» این بین است. دو اله را تصور کنید، زمان که نیست، مکان که نیست، مایز چیست؟ اگر مایز چیزی در ذات او است که در ذات دیگری نیست، ذات مرگب شد. اگر مایز چیزی در صفات او است که در دیگری نیست، هر دو ناقص شدند. این دارد، او ندارد، پس دیگری هم دارد و این ندارد. پس هر دو «لَفَسَدَتَا».

«فإنَّها إمَّا صفة کمالٍ أو نقصٍ و الثَّانِي یناقض کما له فضلاً عن اللّانهائي» با کمال او مخالفت دارد، چه رسد با لانهایى بودن او. «و الكمال لكلِّ دون الآخر یحکم بنقص الآخر فهما إذاً ناقصان». «لَفَسَدَتَا» «و کیف یمكن التعدُّد في المطلق اللّامحدود، و لا یمكن في محدوده، فمطلق الماء دون أیة قیودٍ و حدودٍ و ألوانٍ لیس إلّا واحداً» با اینکه محدود است «و الماء في ذلك الإطلاق محدودٌ في واقعه، فالمطلق اللّامحدود مستحیل التَّعدُّد من بعدین اثنین. و حکمٌ ثالثٌ» تا این‌جا دو حکم شد، دو حکم با سه وجه: وجه فطرت، وجه عقل، وجه شریعت. حکم اول، وجود لا محدود، حکم دوم، وحدت لا محدود. پس وجود خداوند و توحید خداوند که هر دو را در یک بعد از اصول ثلاثه دین حساب می‌کنند، ثابت شد.

دوم: «المبدأ و المعاد» معاد چیست؟ معاد حیات بعد الموت است، حیات بعد الموت فطری است. «الحیة بعد الموت فطریةٌ ثابتةٌ کما حبَّ الکمال المطلق بصورةً طلیقة، الحیة بعد الموت» انسان بعد از مرگ از سه تصور خارج نیست: یا می‌داند بعد الموت

فوت است، کلاً فوت است، یقین دارد که هیچ چیزی نیست. یا می‌داند بعد الموت حیات است، به اینکه چقدر است کاری نداریم یا شک دارد. اگر چنانچه می‌داند بعد الموت فوت مطلق است و حیات نیست، پس چرا علاقه دارد که بعد از موت باشد؟ «لا تجد أحداً لا يحب الحياة بعد الموت، يحب استمرارية الحياة بعد الموت و لذلك يحب اسم» می‌گوید فلان‌جا را بگذارید، با اینکه کافر و ملحد است، اصلاً منکر خدا است. فلان‌جا را بگذارید که بعد از من، نام من بر سر زبان‌ها باشد. فایده آن چیست؟ تو مثل آجر هستی. آجر را درون جرز بگذارند که بعد از آن آجر تعریف کنند، فایده آن چیست؟

- در واقع حیات ابدی را دوست دارد.

- به آن‌جا می‌رسیم. حیاتاً ما را بحث می‌کنیم. می‌دانم می‌خواهید چه بفرمایید، می‌خواهید بفرمایید حیات ابدی را دوست دارد و حال آنکه اهل نار حیات ابدی ندارند. - منظور من این است که این دوست داشتن دارد، مخلوق خدا است، گتره‌ای نیست. - این حبّ ذاتی است.

- دلالت بر این می‌کند که حیات ابدی وجود دارد.

- «حبّ الحياة بعد الموت بصورة قطعية لا حول عنه إطلاقاً و لو توقّرت على الإنسان بواعث الموت و لو يعلم أنه يموت حالياً و لكن يحبّ الحياة بعد الموت و لذلك يحبّ الاسم بعد الموت» این حبّ اسم چیست؟ «و لا تحسبنّ الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء» احياء چیست؟ بعضی گفتند: «أحياء بالذکر» که این‌ها بر سر زبان‌ها هستند، در فکر و خیال‌ها هستند، خود آن‌ها چطور؟ نیستند؟ اگر خود آن‌ها نیستند...

- [سؤال]

- بله، این جواب دوم است، چندین جواب دارد. اگر احتمال هم بدهند نباشند، آن قدر علاقه به حیات بعد الموت دارند. حتی کسانی که انتحار می‌کنند، می‌گویند این زندگی پر از قلق و ناراحتی را رها می‌کنم و به یک زندگی می‌روم که این حرف‌ها نیست، ولو زیاناً نگوید، و لكن عمق ذات او بر این مطلب تکلم می‌کند. «فالحكم الثالث للفطرة التي فطر الله تعالى الناس عليها حكم الحياة الخالدة، مهما اختلف الخلود» در این‌جا یک سؤال مطرح می‌شود: اگر انسان حیات ابدیه را فطرتاً دوست دارد، پس ابدیت باید ثابت شود. برای اهل جنت ثابت است، برای اهل نار که ثابت نیست. این دو پاسخ دارد: پاسخ اول این است که آیا می‌شود انسانی که حبّ حیات ابدیه دارد، اهل جنت

۱. آل عمران، آیه ۱۶۹.

باشد، پس حیات ابدیه داشته باشد؟ بله، امکان دارد. امکان به اختیار خودش دارد. ثانیاً ما به این مقدار اکتفا می‌کنیم، «حَبِّ الحیاة بعد الموت کفانا، حَبِّ الحیاة بعد الموت إذا أَحَبَّ الإنسان الحیاة بعد الموت بلا تردّدٍ و لا تَلَكُّوْهُ إِطْلَاقاً فهذا دلیل علی کون الإنسان حیاً بعد الموت، هذا حیاة الجزاء» در پله اول حیات جزاء که حیات برزخی است، ثابت می‌شود. وقتی پله اول که حیات برزخی است، ثابت شد، بقیه مطلبی نیست.

«و حکمٌ ثالثٌ تحکم فیهِ»^۱ یعنی الفطرة «بالحیة الآخرة» آخرة بعد الموت «هو حَبِّ الحیاة اللّانهائیة لنفسه، و هذا یختلف عن حَبِّ الحیاة السّرمدیة المستحیلة له» حیاة السّرمدی لا أوّل لها و لا آخر، لا حَبِّ الحیاة السّرمدیة، لا یعقل أن یحبّ الإنسان أن یكون إلهاً مثلاً، لا. الحیاة الأبدیة المعلّلة لا الأبدیة الذّاتیة» ما یک ازلی داریم، ازلی دوتا نیست، ازلی ذاتی، ولی ابدی دو نوع است: یک ابدی ذاتی است که برای الله است، یک ابدی بالله است که «عطاءً غَیْرَ مَجْدُوذٍ»^۲.

«حیث الفطرة تحبّ مطلق الكمال كما تحبّ الكمال المطلق» کمال مطلق حق است، مطلق کمال عبارت از کمالی است که در ممکنات حاصل می‌شود، یکی از کمالاتی که در ممکنات است، چیست؟ حیات ابدی مفتقر إلى الله است، نه حیات ابدی ذاتی، این تفاوت کمال مطلق با مطلق کمال است. «حیث الفطرة تحبّ مطلق الكمال» این مطلق الكمال چه کمال لا نهایی باشد، چه کمال محدود «كما تحبّ الكمال المطلق و الثّانی منفصلٌ عن ذاته» کمال مطلق که در ذات ما نیست. «مستحیلٌ لذاته، و الأوّل محبوبٌ لذاته فی ذاته و منه الحیاة الأبدیة» حیات ابدی را دوست دارد، حیات ابدی حادثه‌ای در ذات خود انسان است، در بیرون که نیست. آن‌که در بیرون است، الله را ثابت می‌کند. «ففی حین تعلم کلّ نفسٍ أنّها ذائقة الموت، و مع ذلك لا فتور فی فطرته لحبّ الحیاة الأبدیة، فلو کان موته فوته، دون حیاة بعده، لکان محبوبه تخیلاً لا واقع له» پس از این مثلث یک ضلع درست است؛ قطعاً هستیم، شکاً؟ انسان برای شک این قدر نمی‌دود و یقین نمی‌کند. قطعاً نیستیم، اینکه بدتر است.

«و الحَبِّ الفطری المندم فی الذّات یحیل عدم المحبوب» بالفعل «و یفرض وجوده، و إذ لا ابدیة فی الحیاة الدّنیة فلتکن بعدها و هی حیاة الحساب. و لئن سألت: إذا كانت الحیاة محبوبه الذّات فلما ذا ینتحر البعض رغم حَبِّ الحیاة؟ قلنا: و ذلك دلیلٌ آخر علی

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۷۲.

۲. هود، آیه ۱۰۸.

حبّ الحياة، فلا أحدٌ يرجح الموت على الحياة إلّا لحبّ الدّات بحياةٍ مريحةٍ» می گوید حالا که این قدر زحمت دارد، وقتی مُردم، در آن جا عادلّی حاکم است. ولو این را نگوید، ولی طبع فطرت انسان است. «و أمّا الحياة الهرجة المخرجة المريحة، فلا يتصبر عليها إلّا كلّ ذو حظّ عظیم من معرفة الحياة بعد الممات، ثمّ قليلو المعرفة، و النّاكرون للحياة بعد الموت، هؤلاء قد يفضّلون الموت على شقوة الحياة» کسی که انتحار می کند، ذات او می گوید بالاخره حیات به هر وضعی باشد، از فوت مطلق بهتر است، این حیات را کنار می گذارد که به یک حیات صاف تری برسد.

«حبّاً لراحة الحياة و بغضاً لشقوتها، ثمّ و كافة المحاولات للإنسان تهدف إلى حياةٍ مريحةٍ مستمرّةٍ كأطول ما يمكن، فلا أحدٌ إذاً إلّا و يحبّ الحياة بأبديتها. و ممّا يؤیّد ذلك الحكم حکم الفطرة بحبّ استدامة الصیت و الاسم بعد الموت» خود این کمونست‌ها که به جنگ می روند و کشته می شوند، چرا؟ می گوید من کشته شوم که او باشد، چرا؟ وقتی تو آجر باشی، این «که» معنا ندارد. پس این «که» یعنی او در عمق ذات خود را بعد از مرگ زنده می داند، وقتی بعد از مرگ زنده دانست، پس در آن حال حیات بعد از مرگ حظ می کند که یک عده ای چنین شدند. «و ممّا يؤیّد ذلك الحكم حکم الفطرة بحبّ استدامة الصیت و الاسم بعد الموت فلو كان الموت فوتاً لفترت الفطرة في حکمها أو نفدت فيه» این حکم اصلاً از بین می رود. «و نحن نرى المعترف بالحياة بعد الموت و النّاکر لها يحبّان ذلك الصیت كما يحبّان الأبدية» منتها صیت داریم تا صیت، یک صیتی است که به روی خود نمی آورد، یک صیتی است که «الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ»^۲

- صیت یعنی چه؟

- صیت یعنی شهرت. «دون فتور لهذا الحبّ أو ذاك، مع العلم بواقع الموت، فلو لا الحياة بعد الموت، فلا موقع لذلك الحبّ» و لو شكّاً «و لا سیما لمنکر الحياة بعد الموت، فما يفیده صیته و تردّد اسمه بخیر علی الألسن بعد موته إذا كان موته فوته» این دلیل خیلی قوی است.

- این ظاهراً دعای حضرت ابراهیم است، «وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»^۳.

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۷۳.

۲. نهج البلاغة (للصّحی صالح)، ص ۴۹۶.

۳. شعراء، آیه ۸۴.

- همین دیگر، یعنی من وقتی مردم، آخرین از من یاد خیر کنند، یاد خیر چه لذتی برای او دارد؟ که هست، این جا توجه می کند که یاد خیر می کنند.

- می گویند شبیه ایثار است.

- «وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» ایثار چه؟ ایثار می کند که چه؟ آیا هیچ کس دیگری را بهتر از خود دوست دارد؟ معنی ندارد. اگر انسان کسی را دوست دارد، برای خودش دوست دارد، محور خود او است. پس باید یک محور سومی در کار باشد.

- [سؤال]

- بله. «فمن ذا الذي يحظو ببقاء اسمه لو لا حياته بعد موته؟ هذا حكم الفطرة و ثمّ العقل يحكم بلزوم الحياة بعد الموت قضية علمه تعالی»^۱ عقل حکم می کند، عقل خدا را شناخت، این خدایی که عالم است و عادل است و قادر است، با اراده و اشاره مختصری می تواند دست ظالم را از سر مظلوم بردارد، اما بر نمی دارد، پس یا جاهل است یا عاجز است یا خائن است، این ها هم که نیست. پس علم و عدل و قدرت حق سبحانه و تعالی مقتضی است که جزاء مائی به این کسانی که ظالم هستند، بدهد، این جا که نمی دهد. پس باید یک عالم دیگر باشد. حکم شریعت هم که تفصیل همین مطلب است. «هذا حكم الفطرة و ثمّ العقل يحكم بلزوم الحياة بعد الموت قضية علمه تعالی و عدله فليجازي المحسن و المسيء، و إذ لا جزاء في الدنيا فليكن في الآخرة، تداوماً و تفصيلاً لحكم الفطرة ثمّ الشرعة المعصومة فيها كلّ تفاصيل ذلك الحكم الفطري و العقلي، مخطئة أخطاء العقل، مقررة صوابه و حكم الفطرة. و حكم رابع للفطرة».

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ الْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَفَّقْنَا لِمَا نُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنَّبْنَا عَمَّا لَا نُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

- اینکه می فرمایید ذهن انسان تصور مطلق می کند، نه زمانی دارد، نه مکانی دارد.

- تصور مطلق که نیست، اعتراف به وجود مطلق.

- بالاخره باید بفهمد تا اعتراف کند.

- فهمیدن به دو صورت است، یک فهمیدن این که قطعاً هست و من می فهمم، قطعاً

هست و من احاطه دارم. یکی دیگر این که قطعاً هست و نمی دانم چیست.

- می داند تصور آب چیست.

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۷۳.

- لاتصور است. ما یک تصور داریم و یک لاتصور. تصور می‌کنیم که حتماً موجودی... «عالم» در خدا یعنی چه؟ بحث کردیم، چون ما به علم او احاطه داریم، «عالم» یعنی «لیس بجاهل»، چون ما با جهل آشنا هستیم، «لیس بجاهل» چیست؟ نمی‌دانیم، ولی هست. جهل نیست، علمی هم که ما داریم، نیست. نه جهل است.
- در مورد آب ما می‌فهمیم چیست یا نمی‌فهمیم چیست؟
- در آب بله، ولی در آن که نمی‌توانیم بفهمیم، چه می‌فرمایید؟
- مثال من در این جا است، سؤال دیگری دارم. در مورد آب می‌فهمیم چیست یا نمی‌فهمیم چیست؟
- مقداری بله.
- تصور آب می‌توانیم بکنیم یا نمی‌توانیم؟
- بله، تصور هم می‌توانیم بکنیم.
- بدون قید تصور می‌کنیم؟
- بله، ازاله قید می‌کنیم. یکی از وسعت‌هایی عظیمی که در عالم تصور است، این است که در خارج نمی‌شود.
- پس آب واقعیت دارد.
- بله، در خارج آب بدون قید نمی‌شود. ما لباس قیود را در ذهن می‌کنیم، این کندن لباس قیود برای حکمی است که ما به آن محتاج هستیم، ولیکن موجودی که اصلاً قید ندارد، ما احاطه نداریم تا لباس قیود را بکنیم.
- همین که می‌فرمایید بلا مکان و بلا زمان ما آن را به طور مطلق متصور می‌کنیم، دلیل بر این است که آن مدرکی که تصور می‌کند، باید مجرد باشد، یعنی لا زمان و لا مکان باشد.
- خیر، در صورتی این مُدرک باید مجرد باشد که مُدرک بر مُدرک احاطه علمی پیدا کند، اما این جا اصلاً احاطه نیست. این عیناً همان است که عرض کردم، وجود و علم و قدرت، تمام صفات و ذواتی که ما نداریم در یک مثلثی مرتسم می‌شود.
- بالاخره این آبی که شما می‌فرمایید، زمان و مکان ندارد. می‌شود این آبی که زمان و مکان ندارد، در جایی قرار بگیرد که زمان و مکان در آن هست؟
- مگر آب زمان و مکان ندارد؟
- همین که شما فرمودید تعددی در آب نیست.
- ما نفی زمان و مکان نداریم.

- همین که می‌فرمایید تعدد در جایی است که زمان باشد یا مکان باشد.
- نه، آب در همه زمان‌ها و در همه مکان‌ها منهای خصوصیات، چون اصلاً نمی‌شود آب را از زمان و مکان دور کرد.
- در عالم تصور.
- در تصور هم نمی‌شود دور کرد، در تصور هم آب بلامکان و بلازمان اصلاً معنا ندارد.
- پس آب بدون تعدد هم ندارد.
- در خارج بله، در تجرید ذهنی بحث می‌کنیم. در تجرید ذهنی می‌گوییم مکان معلوم است، همه مکان‌های آب، زمان هم همه زمان‌های آب، ولیکن این همه زمان‌ها و مکان‌های آب، تعدد این آب بعداً به چه خواهد بود؟ به قیود. ما لباس قیود را از ذهن می‌کنیم، پس یک آب است، کلّ آب‌های عالم همه یک آب است.
- چه قیودی است که از ذهن می‌کنیم؟
- قید شرق، قید غرب، نه فقط در شرق است، نه فقط در غرب است، نه فقط شور است.
- یعنی لا مکان را در لا زمان تصور می‌کنیم. شرق و غرب ندارد.
- ولی نمی‌توانیم به طور مطلق تجرید از زمان و مکان بکنیم، از کلّ زمان و مکان نمی‌توانیم، فقط از قیودی که امکان دارد تصوراً تجرید کنیم. آن وقت این با وضع تصور مطلق فرق دارد، مطلق لامحدود را می‌گوییم. ما نمی‌توانیم مطلق لامحدود را تصور کنیم؛ چون خود ما محدود هستیم. ولو روح ما مجرد باشد، ولی مجرد محدود است.
- آنکه مسلم است.
- بر فرض تجرّد، مجرد محدود نمی‌تواند لامحدود را تصور کند. این تصور نیست، اعتراف به وجود است. نه نیست، مثل ما نیست، قطعاً غیر این دو هست، ولی نمی‌دانیم چیست. بیشتر از این نیست.